

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد قراگوزلو

۰۳ سپتمبر ۲۰۱۲

سازمان یابی کارگری

۶. لنینیسم در معرض نقد لوکزامبورگ (الف)

درآمد

مارکسیسم کلاسیک و به یک مفهوم مارکسیسم ارتدوکس با نظریه پردازی های لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و بوخارین تکمیل شده و به اعتبار پایه های علمی اش، قوت نظری و قدرت انقلابی اش را حفظ کرده است. و دقیقاً به همین سبب (علمی بودن) درهای درافزوده نویسی در افق سوسیالیسم مارکس و انگلس برای همیشه باز است. اگرچه لنینیسم نه درافزوده بل که مکمل واقعی و اجتناب ناپذیر و ضروری مارکسیسم است اما نقدهائی که از سوی سوسیالیست های چپ به لنینیسم وارد شده است، می تواند هم به عنوان درافزوده و هم در مکان و زمان خاص در جایگاه بدیل عمل کند. مهم ترین بخش این نظریه پردازی های آلترناتیوگونه از سوی اسپارتاکیست های المانی و به طور مشخص رزالوکزامبورگ صورت گرفته و در مجموع تاکنون معتبرترین نقدهائی است که جنبه های مختلف انقلاب اکتوبر را زیر سؤال برده است. هر چند محور نقدهای لوکزامبورگ – و به دنبال او سوسیالیست های هلندی و جریان کمونیسم شورائی – از سه زاویه معین به لنینیسم و انقلاب اکتوبر ملاحظه نوشته است، اما در جزئیات آن می توان فاکتورهای متعددی نشان داد. از جمله: سانترالیسم غیردموکراتیک، دیکتاتوری حزبی در تقابل با دموکراسی شورائی، انقلاب زودرس، بلانکیسم، حزب به جای طبقه، حزب روشن فکران انقلابی و مخفی و حرفه ای و غیر کارگری، کودتا، ناسیونالیسم متکی به حق تعیین سرنوشت ملل؛ مسأله ارضی و مالکیت دهقانان.... بر این سیاهه می توان ده ها خرده نقد دیگر نیز به انقلاب اکتوبر دست و پا کرد. نقدهائی که استفاده از ترم لنینیسم را بر نمی تابد و بدون مراعات شرایط خاص بلشویک ها از انحلال مجلس مؤسسان تا قلع و قمع ضد انقلاب و جریان کمونیسم جنگی را به حساب دیکتاتوری حزبی می نویسد و از نپ به عنوان تمکین لنینیست ها به بورژوازی و خرده بورژوازی یاد می کند و تا آن جا پیش می رود که حوادث تلخ دهه سی (دادگاه ها و قتل های سیاسی) و رویزیونیسم و راه رشد غیر سرمایه داری را هم نتیجه سازمان یابی حزب لنینی می داند. در این جا چند یاد آوری ضروری است.

مارکسیسم مکتب نیست! لنینیسم نیز نیست...

۱. خلاف دوستانی که استفاده از ترم لنینیسم را با تأکید - به نظر من ناموجه - بر "اسطوره سازی" و اشاره به این که لنین از دستگاه فکری منسجمی بهره‌مند نبود و... غیر مجاز می‌دانند، نگارنده بر این باور است که هر چند این ترم بعد از مرگ لنین آب بندی شده، اما اعتبار ماتریالیسم پراتیک و دستگاه منظم فکری لنین امری بی‌تخفیف است. حتا ترمینولوژی‌هایی مانند تروتسکیسم، استالینیسم، مائوئیسم و... با وجودی که به هیچ وجه انسجام نظری لنینیسم را حمل نمی‌کنند، اما در مجموع کاربست آن‌ها تداعی‌گر یک مجموعه روش‌های سیاسی اقتصادی و فرهنگی مشخص است. گیرم که رفقائی به پشتوانه سنت های پراتیک سیاسی مبارزان برجسته‌ئی مانند زاپاتا و چه گوارا؛ به نادرست سازمان‌های موسوم به گوارائیست ها و زاپاتیست‌ها را در چارچوب‌های معین ذهنی و عملی سامان داده اند؛ ولی لنینیسم به درستی شکل دهنده اصلی یک انقلاب کارگری است که بعد از کمون پاریس دومین قلّه بلند جنبش سوسیالیستی پرولتری به شمار می‌رود. لنینیسم - چنان که بارها گفته ایم- تا کنون تنها امکان پراتیک پیروزی سیاسی یک انقلاب کارگری را ممکن کرده است. در نتیجه پدیده امکان؛ برآیند درک سوسیالیستی لنین از ماتریالیسم پراتیک است. از یک سو فهم تأثیر اراده انقلابی طبقه کارگر در تغییر مناسبات تولیدی و اجتماعی نظام سرمایه داری و از سوی دیگر دریافت نقش مؤثر عنصر پیشتاز و عمل‌گرا در عرصه تحقق آرمان های اجتماعی ما را به مدل معدل امکان لنینی نزدیک می‌سازد. فهم دقیق لنین از دیالکتیک هگل و مارکس و کاربست به هنگام آن در لحظه انقلاب و کسب قدرت سیاسی؛ او را از تمام نظریه پردازان انقلابی مارکسیست متمایز کرده است.

۲. به نظر این قلم، سوسیالیسم علمی مارکس - انگلس بدون لنینیسم مهم‌ترین رکن خود یعنی حزب، سازمان‌یابی به منظور کسب قدرت سیاسی، دخالت‌گری به هنگام طبقه کارگر؛ دولت شورائی و ماتریالیسم پراتیک را از دست می‌دهد.

۳. با تأکید بر نقش محوری و کلیدی طبقه کارگر - به عنوان موتور محرکه تحولات ساختاری اجتماعی در عصر امپریالیسم - و ضمن مرزبندی با نظریه "نقش شخصیت در تاریخ" پلخانف بر این باورم که لنین رهبر بی‌مانندی بود که توانست به یاری همزمانش در حزب بلشویک جنبش کارگری و سوسیالیستی روسیه را چنان سازمان دهد که امکان بالقوه پیروزی سیاسی سوسیالیسم در ضعیف‌ترین حلقه سرمایه‌داری عملی و ممکن شود. از این منظر همان قدر که عروج سوسیالیسم از درون جنبش سوسیال دموکراسی روسیه اتفاق یا کودتا نبود به همان میزان شکست جنبش سوسیال دموکراسی المان و ظهور فاشیسم نیز تصادفی نبود. مضاف به این که ظرفیت‌های پیروزی سوسیالیسم در المان به مراتب نیرومندتر از روسیه بود.

باری هر بخش از نقدهای مارکسیستی به انقلاب اکتوبر تا آن جا که موضع تقویت جنبش سوسیالیستی تحت هژمونی طبقه کارگر را پی می‌گیرد، قابل تأمل است. مشروط به این که مد و مدل آنتی لنینیسم از مسیر خود فیل بینی و خود روشنفکر پنداری و کیش شخصیت و خود محوری و بایکوت کارگران ساده و غیر تنوریک و صرفاً عمل‌گرا در نهایت به این نگره سقوط نکند که "بله انگلس در تخالف با ماتریالیسم مارکس ذهنی نگر بوده است!!" مستقل از مباحث راسیونالیستی؛ اتوپیک که "سوسیالیسم آینده" و "آینده سوسیالیسم" را توریزه می‌کند، واقعیت این است که پایه‌های سوسیالیسم آینده می‌تواند از درون تلفیق این سه روند عروج کند:

الف. سازمان یابی کارگری؛ با تأکید بر این که جنبش‌های کارگری در زمینه‌های مختلف اقتصادی سیاسی و تنوریک بر زمین مبارزه طبقاتی جاری هستند و در هر برهه تاریخی بنا به توازن قوا و نسبت‌های تقابلی طبقات، در صورت‌مندی مرکب تدافعی و تعرضی، مخفی و علنی ادامه دارند. سوسیالیسم علمی از درون مبارزه طبقاتی همیشه

جاری در جامعه سرمایه‌داری زاده می‌شود و رشد می‌کند و ربطی به نقش‌پردازی‌های پیشینی و اتوپیک و عقلانی ندارد.

ب. نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری معاصر و شناسائی و شناساندن ابعاد جدیدی که نظام سرمایه‌داری کنونی (نئولیبرالیسم) به خود گرفته است؛ از وظایف اصلی سوسیالیست‌هاست. به این عرصه می‌گوئیم نقد کاپیتالیسم در لحظه حال.

پ. عبور از مبارزات پراکنده و خودانگیخته کارگری به مرحله مبارزات متشکل و متحزب. آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی دو مؤلفه اصلی است که می‌تواند طبقه در خود را به طبقه برای خود تبدیل کند.

ت. ورود به نقدهای سازنده میان جریان‌های مختلف سوسیالیستی با این پیش فرض که سازمان و حزب لنینی، تشکیلاتی است دموکراتیک و مرکب از فعالیت‌گرایان انقلابی و فراکسیون‌های مختلف. این نقدها هر قدر که از تعلقات ایدئولوژیک و سکتی دور شود، هر اندازه که از سنت‌های دشمن‌سازی ژدانفی - بریانی فاصله بگیرد، هر میزان که جدی، سیاسی، تئوریک و معطوف به رشد نظری و عملی جنبش کارگری شود، با هر درجه‌ای از رادیکالیسم می‌تواند به سود عروج سوسیالیسم عمل کند. بارزترین نماد این نقدها را باید در میان نظریه‌پردازان دو جریان همپوی سوسیال دموکراسی روسیه و آلمان و به طور مشخص نقدهای لنین - لوکزامبورگ نشان داد.

چپ کارگری که هر درجه‌ای از دموکراسی را تا بالاترین مرحله آن (دموکراسی سوسیالیستی یا دیکتاتوری پرولتاریا) به سود رشد و سازمان‌یابی طبقه کارگر می‌داند؛ نه فقط از رادیکال‌ترین نقدها استقبال می‌کند، بلکه انتقاد از خود را در سنت‌های عمیقاً سوسیالیستی می‌بیند که سابقه آن به متدولوژی مارکس و انگلس باز می‌گردد. در نتیجه نقد هایک - فریدمن همان اندازه ضروری است که نقد فی‌المثل تریدونیسم پانه‌کوکی یا ریشه‌های گردش به راست و سقوط جریان "سوسیالیسم یا بربریت" کاستوریادیس و کلود لافور.

* در زمینه دموکراسی سوسیالیستی بنگرید به مقاله ای مبسوط از نگارنده در شماره دهم مجله مهرگان.

باری در ادامه به دو سر فصل از نقد لوکزامبورگ به حزب لنینی و بلشویسم اشاره خواهیم کرد و این سلسله مقالات را بر متن دفاع از سانترا لیسیم دموکراتیک، حزب و سازمان یابی لنینی ادامه خواهیم داد. می‌دانم. اختراع یا کشف جدیدی نیست. در این زمینه هزاران مقاله و صدها کتاب نوشته شده است، اما باز هم می‌توان - و باید - در این زمینه نوشت. به ویژه این که برهه جدید آنتی لنینیسم در ایران با اقبال روشن فکران به اندیشه دموکراسی خواهی لوکزامبورگ توأم شده و در حال تدوین و ترویج درکی چپ لیبرال و ضد حزبی از مارکسیسم ارتدوکس است.

کلیات دو ملاحظه رز لوکزامبورگ بر بلشویسم

نقد لوکزامبورگ علیه لنینیسم و انقلاب اکتوبر از سه ملاحظه محوری صورت بسته است. این سه ملاحظه در سه جزوه آب‌بندی شده است.

- نقد "چه باید کرد" لنین تحت عنوان "مسائل سازمان سوسیال دموکراسی"
- جزوه "انقلاب روسیه" که یک سال پس از پیروزی انقلاب اکتوبر نوشته شد و انتشار آن ابتداء با مخالفت پل لوی (رهبر حزب کمونیست آلمان و جانشین لوکزامبورگ) مواجه گردید. لوی بر این باور بود که انتشار این مقاله به تقویت جبهه ضد انقلاب خواهد انجامید اما پس از بالا گرفتن اختلاف نظر با لنین و تروتسکی و اخراج از کمینترن (۱۹۲۱) نسبت به انتشار آن اقدام عاجل کرد!

● مقاله "مرام نامه". در مجموع لوکزامبورگ نقد انقلاب روسیه را "بهترین تمرین" برای طبقه کارگر می‌دانست و به منظور مساعدسازی زمینه این تمرین‌های انقلابی و رادیکال در سه زمین بازی می‌کرد.

امساله ارضی! چنان که دانسته است یکی از شعارهای اصلی بلشویک‌ها در جریان انقلاب "زمین به دهقانان" بود. در این که مسأله ارضی بعد از انقلاب و در سه برهه اصلی انقلاب یعنی کمونیسم جنگی، نپ و قلع و قمع موژیک‌ها و مخالفان در دوران استالین به یکی از مسایل اصلی انقلاب تبدیل شد، تردیدی نیست. در سطح یک شعار زیبا و تئوری انتزاعی می‌توان شعار "زمین به دهقانان" را در راستای تقویت مالکیت خصوصی و مخالفت با اشتراکی سازی زمین ارزیابی کرد؛ اما وقتی که به عنوان راه کار در مقابل انقلاب سوسیالیستی پیروزمندی قرار می‌گیریم که بامسأله پیچیده "عدم توازن میان شهر و روستا" مواجه بوده است، هیچ نظریه‌پردازی نمی‌تواند در مقابل عمل‌کردهای چندگانه بلشویک‌ها در برخورد با مسأله ارضی راه‌کاری بدیل ارائه کند. می‌دانیم که شعار "زمین به دهقانان" پیش از انقلاب از سوی سوسیال رولوسیونرها - در تحالف با سیاست بلشویک‌ها - پی گرفته می‌شد و بعد از انقلاب لنین ناگزیر برای حفظ انقلاب از تهاجم مودیانه موژیک‌ها به آن تمکین کرد. هم چنین می‌دانیم که در کمیته‌های دهقانی مسوول تقسیم زمین، اشراف دخالت داشتند، تقسیم زمین به هرج و مرج‌های تازه - ای دامن زد، به خرده بورژوازی امکان رشد داد، دهقانان جدیدی که صاحب زمین‌های کوچک و بزرگ شده بودند به مانعی شاق در راه اشتراکی سازی آینده تبدیل گردیدند. اما این را هم می‌دانیم که "در جریان جنگ داخلی روسیه، در نواحی جنوب، بخش اعظم ارتش سفید از دهقانی تشکیل شده بود که در جریان انقلاب روسیه مالک قطعه زمینی بودند و اکنون به قول رزالوکزامبورگ با چنگ و دندان با ارتش سرخ می‌جنگیدند. علاوه بر این‌ها پس از شکست ارتش سفید در نتیجه سیاست تحریم فروش محصولات کشاورزی به شهرهای به اصطلاح بلشویک از سوی دهقانان، قدرت گاردهای مسلح کارگران بلشویک اعزامی از کارخانه‌ها و شهرهای صنعتی لازم بود تا این تحریم شکسته شود و در جریان انبوه درگیری‌های کوچک و بزرگی که در روستا رخ می‌داد، دهقانان کوچک و متوسط به پایه توده‌ئی ضد انقلاب بدل شدند."

(مقاله: نقد رزا لوکزامبورگ بر بلشویسم - اندیشه‌هائی پیرامون دموکراسی، حسن مرتضوی)

در جریان این جنگ‌ها نه فقط شهرها از محصولات ضروری و حیاتی کشاورزی محروم شد، بل جمعی از بهترین کارگران عضو حزب بلشویک کشته شدند. عدم توازن میان شهر و روستا - که از عقب ماندگی ساختار اقتصادی روسیه ناشی می‌شد - به نحو اجتناب ناپذیری لنین را به سوی فاصله گرفتن از کمونیسم جنگی و اتخاذ سیاست نپ سوق داد. برای حفظ انقلاب اکثراً تنها راه همین بود و تاکنون هیچ یک از نظریه‌پردازان منتقد انقلاب اکثراً بدیلی برای دور شدن از کمونیسم جنگی و رفتن به سوی نپ ارائه نداده‌اند. این تاکتیک لنین نه برای جلب نظر اس. ارهای چپ بود، نه عوام‌فریبی و یارگیری از دهقانان بود و نه عقب نشینی فرصت طلبانه از اصول پیش از انقلاب (اشتراکی کردن زمین). انقلاب ناکام مجارستان (۱۹۱۹) و شورش دهقانان درستی تاکتیک لنین و انتزاعی بودن مواضع مخالفان او - از جمله رزا - را به وضوح نشان داد.

درافزوده: در خصوص کمونیسم جنگی، نپ و اشتراکی سازی‌های اجباری و... ما به تفصیل در بخش دوم کتاب "امکان فروپاشی سرمایه‌داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" بحث کرده‌ایم اگرچه امیدی به انتشار آن در آینده قابل پیش‌بینی نیست، اما کور سوی امیدی داریم باز هم از سر ناچاری!! روزنه ای... در مملکتی که ناشرش تعطیل کرده و دلار فروشی راه انداخته و بهای کاغذ بندی هشتاد هزار تومانی با قیمت گوشت و مرغ و غذا مسابقه گذاشته و در همان حال دستمزد کارگران منجمد شده است و بهای فروش تن زنان و دختران جوان در

راستای کاهش با قیمت مواد مخدر صنعتی رقابت می کند!

۲. **حق تعیین سرنوشت!** لوکزامبورگ به طور مشخص لنین و رفقاییش را متهم کرد با اتخاذ شعار "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" به ناسیونالیسم فرو غلتیده‌اند. در حالی که بلشویک‌ها حتا در جریان تغییر نام کشور- از روسیه تزاری به اتحاد جماهیر شوروی- برای نخستین بار در تاریخ، مرزهای صوری ناسیونالیسم و شوونیسم را هم شکستند و در قالب عالی‌ترین نوع دموکراسی شورائی، امر جدائی یا اتحاد ملت‌ها را به اراده خود آنان معطوف ساختند و از این روند به عنوان یک حق داوطلبانه و دموکراتیک دفاع کردند اما با این حال لوکزامبورگ از یک سو بلشویک‌ها را متهم به عدول از سانترالیسم دموکراتیک و تحکیم دیکتاتوری حزبی کرد و از سوی دیگر "حق تعیین سرنوشت ملل" را مغایر با سیاست‌های طبقاتی انترناسیونالیستی دانست. مسأله "ملیت‌ها" و ناسازگاری میان ناسیونالیسم و سوسیالیسم در جزوه "انقلاب روسیه" مطرح شده است و در مجموع چنین به نظر می‌رسد که با توجه به انکشاف بورژوازی در روسیه و به بایگانی رفتن "بورژوازی ملی مترقی" موضع تبیینی لوکزامبورگ نسبت به بلشویک‌ها از انسجام رادیکال سوسیالیستی بیش‌تری بهره‌مند بوده است. به نظر لنین "چون دقیقاً سوسیالیسم از موضع انترناسیونالیستی حرکت می‌کند، باید به ملت‌ها و فرهنگ‌های ملی احترام گذارد. از این رو ستم ملی یک گروه عمده بر اقلیت درون یک ملت نمی‌تواند تحمل شود. به ویژه این که فرهنگ خاص آن اقلیت تحت ستم مجال بروز نمی‌یابد. لنین به این سوال که آیا چنین موضعی نهایتاً انترناسیونالیسم را با مشروعیت بخشیدن به جنبش‌های ملی تضعیف نمی‌کند، چنین پاسخ می‌داد که، اگرچه هر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را دارد، اما این حق لزوماً اعمال نمی‌شود. چون توسعه اقتصادی سرمایه‌داری از لحاظ دامنه خود بین‌المللی است. نهایتاً از نظر لنین، طبقه کارگر از مبارزه جنبش‌های ملی بورژوائی برای غلبه بر ستم ملی فقط حمایت "منفی" می‌کند. چرا که پس از آن، فعالیت ایجابی بورژوازی برای تقویت ناسیونالیسم آغاز می‌شود." (پیشین)

نیز بنگرید به:

هودیس، پیتر، اندرسون. کوین (۱۳۸۵) **گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ**، ترجمان حسن مرتضوی، تهران: نشر

نیکا.

البته نگاه سلبی لنین به حق تعیین سرنوشت ملل در برهه و ویژه‌ای از تاریخ مبارزات سیاسی و ضد کاپیتالیستی ملل تحت ستم طراحی شده است. دورانی که اگرچه "بورژوازی ملی" به اساطیر پیوسته بود اما هدف استقلال سیاسی و تقابل با وابستگی هنوز یکی از دایره‌های اصلی سیل آرمان‌های "جهان سوم" را شکل می‌داد. هنوز "سوسیالیسم آفریقائی" می‌توانست در الجزایر و مصر و لیبیا فریاد "**دورخیان روی زمین**" باشد! علیه امپریالیسم غرب! حتا سال‌ها بعد از لنین، ساف و عرفات و جرج حبش و ناصر و نکرومه را در کنار خود داریم. هم راه و هم نفس و همسایه خود!

در افزوده: نقد نظریه وابستگی و ریشه‌های آن در چپ سوسیالیست بیرون از حوصله این مجال است. نکته پیداست که این مسأله از نظر مارکسیسم حل شده و فیصله یافته است و اگر لیبرالیسم وطنی در دو راهی استقلال و وابستگی هنوز نوسان پاندولیستی دارد باید ایراد کار را در عقب ماندگی ادبیات تئوریک خود جست و جو کند و برای برون‌رفت از بن‌بست تردید گزینش میان حمله نظامی امپریالیسم، وابستگی (نمونه عراق، افغانستان، لیبیا) و "استقلال" و "دیکتاتوری" (سوریه و ایران و سودان) می‌تواند برای همیشه ترکیب تنزیه المله و تنبیه الامه نائینی و جامعه باز کارل پوپر را به بهای مفت چوپ حراج بزند!

باری رزا لوکزامبورگ ضمن تعرض درست به ناهمسازی سوسیالیسم و ناسیونالیسم – که در حال حاضر و پس از این نیز از اعتبار سوسیالیستی برخوردار است – در مقابل این نظریه مارکس ایستاد که “انقلاب ملی راهی است به سوی انقلاب بین‌المللی” به نظر لوکزامبورگ باید دید هر موضعی چه پیامدهایی برای منافع طبقاتی پرولتاریا دارد. و در نتیجه در مورد مسأله ملی هر نوع ارزیابی مثبت از آن به این موضوع وابسته بود که آیا موقعیت آن می‌تواند بالقوه حاکمیت ضروری برای خود مختاری و نیز فضای سیاسی را به وجود آورد که موجب پیشبرد و امکاناتی برای رشد آگاهی طبقه کارگر شود. (پیشین)

موضوع موضعی که لنین به درست و در راستای تقویت انسجام و یک پارچگی صفوف پرولتاریای متشکلت و ناهمگون روسیه پیش کشیده بود و توانست نامتوازن‌ترین سطوح مختلف پرولتاریا را در سرزمینی پهناور در راستای پیروزی انقلاب کارگری اکتوبر متحد کند، به نادرست تأویل شده است. موضع و سیاست لنین به از میان رفتن حس و انگیزه رقابت میان کارگران اقلیت ملل تحت ستم و کارگران ملل بالا دست انجامید و به انسجام و اتحاد طبقه کارگر روسیه منتهی گردید. تعبیر لنین از حق تعیین سرنوشت ملل مانند “حق طلاق” بود که اگرچه امری قانونی، پذیرفته شده و رسمی است اما علی‌العموم هیچ انسانی به یک زوج نامتجانس نیز در پیش نهاد اول بدیل جدائی را پیش نمی‌نهد. تأویل نادرست از نظریه لنین زمانی قوت بیشتری گرفت که روند شکل‌گیری دولت - ملت (State - Nation) به سوی تثبیت ضد انقلاب بورژوائی (اعم از “ملی” یا کمپرادور) سمت‌گیری کرد.

«تمایز میان حمایت منفی از جنبش‌های ملی [مبارزه برای آزادی ملی] و حمایت مثبت [مبارزه این جنبش‌ها علیه بورژوازی] در روند حوادث تاریخی پاسخ نداد. حمایت منفی به سبب تأکید بر مبارزه با ستم گر ملی به ضد خود تبدیل شد و فرضیه لنین مبتنی بر این که طبقه کارگر هنگام مبارزه برای ایجاد دولت - ملت در نهایت نمی‌تواند اسیر ایدئولوژی ناسیونالیستی شود، در عمل غلط از آب در آمد. البته در شرایط معینی این خلوص می‌تواند حفظ شود و لنین توجیه تئوریک مهمی برای همکاری تاکتیکی با جناح مترقی بورژوازی [!؟] ارائه می‌کند. اما این تأیید مکانیکی که منافع اقتصادی پرولتاریا ضرورتاً انترناسیونالیسم را در طبقات کارگر، دولت‌های کوچک و نه چندان پیشرفته رواج خواهد داد، تحقق نیافت و به ویژه زمانی که طبقه کارگر ضعیف و فاقد سازمان سیاسی خود یا سنتی انقلابی است؛ حفظ آگاهی طبقاتی در تضاد با ناسیونالیسم بورژوازی بسیار دشوار است.» (پیشین)

موضع رزا لوکزامبورگ در برابر نظریه “حق ملل در تعیین سرنوشت” لنینی به نحوی عجیبی تعرضی است تا آن جا که این سیاست گذاری بلشویک‌ها را به سود “تقویت ضد انقلاب”، “انحلال انترناسیونالیسم”، “ثرهات ناسیونالیستی”، “عوامفریبی”، “اسارت پرولتاریا در حلقه عوامفریبی بورژوازی”، “خفه ساختن انقلاب روسیه”، “هجویات”، “پرچم کوشش‌های ضد انقلاب”، “گیج ساختن توده‌های انقلابی در کشورهای همجوار” و ... دانست. واضح است که بسیاری از این نقدها در جزوه “انقلاب روسیه” منطبق با منطق منافع طبقاتی پرولتاریای روسیه نبود و این مسأله بدیهی را در نظر نمی‌گرفت که به هر حال پیشبرد هر درجه‌ای از سیاست‌های انترناسیونالیستی در درجه نخست مستلزم پیروزی پرولتاریا در یک کشور است...

به محض این که خواننده عزیز یک نفسی چاق کند، بحث را پی خواهیم گرفت. با ترسیم ضلع سوم و اصلی نقد لوکزامبورگ به بلشویسم. دموکراسی! آزادی‌های دموکراتیک! سانت‌الیم! انحلال مجلس مؤسسان! آزادی بی قید و شرط بیان و...

بعد از تحریر

۱. جریان کمونیسم شورائی - به عنوان یک گرایش مارکسیستی - گونه‌ای از امتداد نقدهای لوکزامبورگ به بلشویسم محسوب می‌شود. این گرایش با وجود برخی راست‌روی‌ها، کتاب‌ها و مقالات قابل توجه، معتبر و ارزشمندی تولید کرده است. سایت کاوشگر (<http://www.kavoshgar.org/>) بخش بسیار مفیدی از این آثار را به فارسی برگردانده است.

از جمله:

فلسفه لنین / کارل کرش / وحید تقوی- لوکزامبورگ در برابر لنین/پل ماتیک/بهروز دانشور- تئوری کمونیسم شورائی/پیتز رچلف/وحید تقوی-کمونیسم شورائی و نقد بلشویسم/ کایو برندل/مریم صبا - دموکراسی شورائی نه دیکتاتوری حزبی؛ کمونیسم نقطه مقابل بلشویسم / کایو برندل/ بهروز دانشور و..... گمان می‌زنم عنوان این اثر آخری بدون شرح هم به اندازه کافی معرف ماهیت و محتوای ضد لنینی آن باشد.

۲. بارها گفته ایم و تکرار می‌کنیم که بلشویک‌ها از طریق یک پروسه بلشویک شدند و بزرگ‌ترین انقلاب کارگری تمام تاریخ را به پیروزی رساندند. پیروزی انقلاب اکتوبر در نتیجه اتحاد بلشویک‌ها و منشویک‌ها و اس.ار.ها و آنارشپیست‌ها و نارودنیک‌ها و غیره به دست نیامد. پیروزی بلشویک‌ها به دنبال سازمان‌یابی کارگران روسیه حاصل شد....